در تاریخ ۰۵ بهمن ۱۳۹۴
دروس بیع ـ شرایط عوضین

جلسه 54

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدلله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

بحث در فقه الحدیث روایت رفاعه نخّاس است.[1] بیان شد که مرحوم شیخ انصاری درباره این روایت فرمودند: «التأویل فیها متعینٌ»، ما چه فرض کنیم این معامله صحیح است و چه فرض کنیم این معامله فاسد است، این روایت نیازمند به تأویل است و تأویل آن را توضیح دادیم.[2]

مضمون روایت این است که بایعی که دارای جاریه است به مشتری می‌گوید من این جاریه را به حکم خودت فروختم (یعنی «بما حکمتَ علیه»)، مشتری نیز جاریه را از بایع می‌گیرد و با جاریه هم ارتباط برقرار می‌کند، بعد هزار درهم برای بایع می‌فرستد و می‌گوید «و هذا حکمی علیه»، آن حکمی که گفتی من نسبت به قیمت جاریه داشته باشم، این است و بایع قبول نمی‌کند و هزار درهم را رد می‌کند. تأویل شیخ انصاری را ملاحظه فرمودید. در اینجا ابتدا کلامی از صاحب حدائق و مرحوم اسکافی بیان کرده و بعد وارد آن فرمایش مرحوم خوئی، مرحوم ایروانی و فرمایش امام شده و بعد جمع‌بندی کنیم ببینیم بالأخره این روایت چه دلالتی دارد؟[3]

دیدگاه صاحب حدائق و اسکافی درباره روایت و ارزیابی آن

مرحوم صاحب حدائق فرموده است این بیع بحکم المشتری، انصراف دارد به ثمن بر طبق قیمت سوقیه، یعنی بایع به مشتری گفته من این را به تو می‌فروشم، ولی الآن قیمت سوقیه و بازار چقدر است؟ بر طبق همان می‌خواهم به تو بفروشم.[4] شیخ انصاری می‌فرماید این قول ضعیف است؛ زیرا این روایت دارد «فباعنیها بحکمی» و نمی‌گوید به آن قیمت سوقیه‌ای که در بازار متعاقباً موجود است به من بفروش، بایع گفته «بما عیّنتَ» به تو می‌فروشم و بحث قیمت سوقیه نیست. البته مرحوم شیخ وجه ضعف را در مکاسب بیان نکردند، ولی به نظر من وجه ضعفش همین است.

مرحوم شیخ در ادامه می‌فرماید اضعف از کلام صاحب حدائق، کلام اسکافی است که گفته است «بِعتُکَ بسعر ما بِعتَ و یکون للمشتری الخیار»؛ می‌گوید اینکه گفته است «باعنیها بحکمی»، به این معناست که تو اگر خودت چنین جاریه‌ای را بخواهی بفروشی به چه قیمتی بفروشی؟ به همان قیمت هم من به تو می‌فروشم، اما یک معامله‌ای است که برای مشتری خیار است، یعنی بایع می‌گوید: «بِعتُکَ بحکمک علیه»، مراد از حکم یعنی «بما بعتَ» یعنی اگر خودت چنین جاریه‌ای را داشتی، چقدر می‌فروختی؟ من هم به همان قیمت می‌فروشم که این هم در زمان ما یک مقداری رایج است. مرحوم شیخ می‌فرماید اینکه اصلاً غرر است و جهالت در آن وجود دارد. یک آدمی ممکن است جنس خودش را ارزان یا زیاد بفروشد، در این حسابی جهالت وجود دارد و این باطل است و قول اسکافی را این‌گونه رد می‌کند.[5]

خلاصه آنکه؛ اگر درباره «بِعتُکَ بما حکمتَ»، بگوئیم به معنای قیمت سوقیه است، این درست نیست، بگوئیم به آنچه که خودت به دیگران می‌فروشی این هم درست نیست، این دو احتمال حق با مرحوم شیخ است (که شیخ تضعیف فرموده).

نتیجه آنکه؛ تا اینجا سه معنا برای روایت شد؛ معنای اول: مسئله‌ی وکالت است که شیخ می‌فرماید اینجا بایع به مشتری وکالت داده که این مشتری بیاید از طرف بایع وکالةً بفروشد و از طرف خودش اصالةً و حال که این کار را کرده، بایع می‌بیند مغبون شده، مسئله غبن را مطرح می‌شود و این اضافه‌ای را که در روایت امام(علیه السلام) فرمود باید به بایع بدهد، برای این است که دهان بایع را ببندد تا از خیار غبن استفاده نکند.

معنای دوم: بیان مرحوم صاحب حدائق، قیمت سوقیه است یعنی بیع بحکم المشتری را می‌گوید اگر مراد حکم مشتری بالقیمة السوقیة باشد، صحیح است، اما اگر به حکم خودش بخواهد باشد صحیح نیست. معنای سوم: بیان اسکافی است که مراد، «بعتُکَ بما بعتَک» است.

تأویل چهارم درباره روایت؛ نظر محقق خویی

نظریه چهارم در فرمایشات مرحوم خوئی هست (که مرحوم نائینی این مطلب را در منیة الطالب ندارد). ایشان می‌فرماید این روایت اشاره دارد به یک امر عرفی متعارف بین مردم به این بیان که اگر الآن در بازار به این حمّال‌ها بگوئیم این ساک را از اینجا برداری تا فلان جا ببری چقدر می‌گیری؟ می‌گوید هر چه خواستی بده! می‌فرماید بین حمّال‌ها اجرت را قطعی نمی‌کنند و نمی‌گویند ده هزار تومان باید به من بدهی، بلکه اجرت را می‌گذارند بر عهده‌ی مشتری و مستأجر (مستأجر یعنی آن کسی که به یک حمال بگوید این وسیله را بردار فلان جا ببر، حمال بشود اجیر و صاحب کار بشود مستأجر).

ایشان می‌فرماید در اینجا چطور قطعی نمی‌کنند و به عهده‌ی مشتری و مستأجر می‌گذارند؟ اما حمال مقصودش این نیست که هر چه دلت خواست بده (اگرچه خیلی کم باشد) یعنی بخواهی کاری که مثلاً هزار تومان ارزش دارد را تو صد تومان به من بدهی! اینجا نکته‌ی اصلی فرمایش محقق خوئی است که در چنین مواردی که حمال به عهده‌ی مشتری یا مستأجر می‌گذارد، ثمن یک عنوان کلی است، این عنوان کلی شامل قیمت سوقیه و مازاد بر او می‌شود، ولی شامل مادون نمی‌شود.

بنابراین خصوص قیمت سوقیه مراد نیست؛ زیرا گفته «بما حکمتَ»، می‌گوید هر چه می‌خواهی بدهی که یک ثمن کلی است و آن، قابلیت انطباق دارد هم بر قیمت سوقیه و هم بر مازاد بر قیمت سوقیه.[6]

به بیان دیگر؛ در اینجا که ثمن بر عهده‌ی مشتری گذاشته می‌شود، یک ثمن معیّن بین المشتری و البایع مراد نیست، بلکه یک ثمن کلّی مراد است و این ثمن کلی دو مصداق دارد: 1) قیمت سوقیه یعنی اگر این مشتری که این جنسش را حمال می‌برد، فرض کنید دیگران هم به این حمال بگویند از اینجا تا آنجا هزار تومان، این هم آمد هزار تومان داد که هیچی! اگر زائد بر او داد که او هم عیبی ندارد (چون آن هم مصداق برای ثمن است)، اما مادون قیمت سوقیه اصلاً مصداق بر ثمن نیست.

ایشان می‌فرمایند چطور در موضوع له لفظ کلمه می‌گوئید کلمه وضع شده برای حرفین «فصاعداً»؛ دو حرف را می‌گوئیم کلمه، سه و چهار حرف را هم می‌گوئیم کلمه، چطور در کلمه‌ی «دار»، به یک اتاق و درب اتاق هم می‌گوئیم و حیاط داشته باشد یا نداشته باشد، این یک عنوان کلی است. یا می‌فرماید در باب صحیح و اعم در باب عبادات، ما یک معنای کلی را در نظر گرفتیم، یک مصداقش عبادت صحیحه است و یک مصداقش عبادت فاسده، در اینجا نیز می‌فرماید یک ثمن کلی است، این می‌گوید من فروختم به آنچه تو حکم می‌کنی یعنی «علم القیمة السوقیة» یا مازاد بر او، اما قطعاً این حمّال یا این بایع در اینجا مادون را اراده نکرده‌اند.

محقق اصفهانی تصریح کرد که اصلاً بایع در اینجا به قیمت واقعیه نمی‌خواهد معامله را تمام کند، بلکه بایع می‌خواهد «بما حکم به المشتری» قیمت را تمام کند، منتهی دقتی که مرحوم اصفهانی کردند این بود که این مسئله وکالت را قبول کرده و می‌گوید همان‌گونه که اگر خود موکل معین کند و بعداً در آن غبن باشد، وکیل هم اگر معین کند و بعداً در آن غبن باشد، می‌تواند معامله را به هم بزند. نکته این است که «و یمکن رفع المنافات بالامر إلی توکیل المشتری بأن یبیع الجاریة من نفسه بما یتعیّن فی نظره لا بالقیمة الواقعیة».[7]

ارزیابی دیدگاه محقق خویی

فرمایش مرحوم خوئی به نحو کلی اشکالی ندارد که بگوئیم اگر یک ثمن کلی باشد، یک مصداقش قیمت سوقیه باشد و یک مصداقش مازاد بر آن، مانعی ندارد، اما این را چطور از این روایت می‌خواهد استفاده کنند؟! کجای این روایت دلالت بر این دارد که بایع می‌گوید ثمن را کلی قرار بده؟! با قطع نظر از این روایت، اگر کسی بگوید من خانه‌ام را فروختم، «إما بالقیمة السوقیة» و إمّا به مازاد بر آن، تو حکم کن اگر این حکمات مطابق قیمت سوقیه بود، همین باشد و اگر زائد بر این هم بود، باید همین باشد (یعنی اگر زائد هم بود چون خودت حکم کردی باید همین باشد)، اما اگر مادون بود من قبول ندارم و این اصلش مانعی ندارد و می‌شود یکی از راه‌هایی باشد که در معاملات امروز هم مطرح کنیم.

فرق فرمایش محقق خوئی با صاحب حدائق روشن است، صاحب حدائق می‌فرماید ثمن کلی نیست کلی به این معنا که فقط منحصر به قیمت سوقیه است، اگر مازاد باشد باید برگرداند یعنی اگر این مشتری مازاد بر قیمت سوقیه به این بایع داده باید برگرداند، اما مرحوم خوئی می‌فرمایند نه، ثمن خصوص قیمت سوقیه نیست، بلکه یک عنوان کلی است، یک مصداقش قیمت سوقیه است و یک مصداقش هم مازاد بر قیمت سوقیه است، اما این را خود مشتری معیّن می‌کند، اگر آنچه معین کرده منطبق بر قیمت سوقیه بود، صحیح است و منطبق بر مازاد هم بود، باز معامله تمام است و مشکلی ندارد.

عرض ما به مرحوم خوئی این است که از کجای این روایت چنین چیزی استفاده می‌شود؟ در روایت امام(علیه السلام) می‌فرماید: «أری أن یتقوّم الجاریة بقیمةٍ عادلة»، این به قیمت عادله ظهور در یک قیمت معیّن دارد و اصلاً دلالت بر ثمن کلی و قیمت کلیه ندارد.

بنابراین اشکال ما به مرحوم خوئی این است که ولو فرمایش ایشان فی نفسه درست است، اما قابل تطبیق بر روایت نیست، ایشان یک مطلبی را که فی نفسه برای ما هم قابل قبول است، می‌خواهند تحمیل بر روایت کنند و حال آنکه از روایت اصلاً ثمن کلی استفاده نمی‌شود یعنی این مطلبی که محقق خویی می‌گویند، به مراتب از مسئله‌ی وکالت و آنچه که شیخ انصاری فرمودند دورتر است. در ادامه به بررسی کلام محقق ایروانی[8] و مرحوم امام[9] می‌پردازیم.

وصلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[1] «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ رِفَاعَةَ النَّخَّاسِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ(ع) سَاوَمْتُ رَجُلًا بِجَارِيَةٍ- فَبَاعَنِيهَا بِحُكْمِي فَقَبَضْتُهَا مِنْهُ عَلَى ذَلِكَ- ثُمَّ بَعَثْتُ إِلَيْهِ بِأَلْفِ دِرْهَمٍ- فَقُلْتُ هَذِهِ أَلْفُ دِرْهَمٍ حُكْمِي عَلَيْكَ أَنْ تَقْبَلَهَا- فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا مِنِّي- وَ قَدْ كُنْتُ مَسِسْتُهَا قَبْلَ أَنْ أَبْعَثَ إِلَيْهِ بِالثَّمَنِ- فَقَالَ أَرَى أَنْ تُقَوِّمَ الْجَارِيَةَ قِيمَةً عَادِلَةً- فَإِنْ كَانَ قِيمَتُهَا أَكْثَرَ مِمَّا بَعَثْتَ إِلَيْهِ- كَانَ عَلَيْكَ أَنْ تَرُدَّ عَلَيْهِ مَا نَقَصَ مِنَ الْقِيمَةِ- وَ إِنْ كَانَ ثَمَنُهَا أَقَلَّ مِمَّا بَعَثْتَ إِلَيْهِ فَهُوَ لَهُ- قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ وَجَدْتُ بِهَا عَيْباً- بَعْدَ مَا مَسِسْتُهَا قَالَ لَيْسَ لَكَ أَنْ تَرُدَّهَا- وَ لَكَ أَنْ تَأْخُذَ قِيمَةَ مَا بَيْنَ الصِّحَّةِ وَ الْعَيْبِ مِنْهُ.» وسائل الشیعة، ج17، ص: 365، ح22758-1.

[2] « «لكن التأويل فيها متعيّن [لمنافاة ظاهرها لصحّة البيع و فساده، فلا يتوهّم جواز التمسّك بها لصحّة هذا البيع؛ إذ لو كان صحيحاً لم يكن معنى لوجوب قيمة مثلها بعد تحقّق البيع بثمن خاصّ. نعم هي محتاجةٌ إلى أزيد من هذا التأويل؛ بناءً على القول بالفساد] بأن يراد من قوله: «باعنيها بحكمي» قطع المساومة على أن اقوّمها على نفسي بقيمتها العادلة في نظري حيث إنّ رفاعة كان نخّاساً يبيع و يشتري الرقيق فقوّمها رفاعة على نفسه بألف درهم إمّا معاطاةً، و إمّا مع إنشاء الإيجاب وكالةً و القبول أصالةً، فلمّا مسّها و بعث الدراهم لم يقبلها المالك، لظهور غبنٍ له في البيع، و أنّ رفاعة مخطئ في القيمة، أو لثبوت خيار الحيوان للبائع على القول به. و قوله: «إن كان قيمتها أكثر فعليك أن تردّ ما نقص» إمّا أن يراد به لزوم ذلك عليه من باب إرضاء المالك إذا أراد إمساك الجارية؛ حيث إنّ المالك لا حاجة له في الجارية فيسقط خياره ببذل التفاوت، و إمّا أن يحمل على حصول الحَبَل بعد المسّ، فصارت أُمّ ولد تعيّن عليه قيمتها إذا فسخ البائع. و قد يحمل على صورة تلف الجارية، و ينافيه قوله فيما بعد: «فليس عليك أن تردّها .. إلخ». و كيف كان، فالحكم بصحّة البيع بحكم المشتري، و انصراف الثمن إلى القيمة السوقيّة، لهذه الرواية كما حكي عن ظاهر الحدائق ضعيف.» كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط ـ الحديثة)، ج4، ص209ـ208.

[3] « نکته: این قبیل از معاملات، در زمان ما رایج است. مثلاً الآن شرکت ایران خودرو ماشین را می‌فروشد به قیمتی که روز تحویل معیّن می‌کند، یا در باب معاملات نفتی خیلی این مسئله رایج است که می‌فروشند و شش ماه بعد تحویل می‌دهند به قیمت آن روز که الآن مجهول است و قبلاً عرض کردم ما این «نهی النبی عن بیع الغرر» را به مطلق جهالت معنا نکردیم که اگر به مطلق جهالت معنا شود، تمام این معاملات باطل است. اگر ما بتوانیم این را تصحیح کنیم، راه برای تصحیح بسیاری از معاملات امروزه در زمان شما باز می‌شود.

[4] « «و هي ـ كما ترى ـ ظاهرة في خلاف ما ذكروه، و قد اضطرب في التفصي عنها كلام جملة من المتأخرين. قال المحقق الأردبيلي في شرح الإرشاد ـ بعد ذكر الرواية و بيان صحة سندها ـ ما صورته: و هي تدل على جواز الجهل في الثمن، و انه يقع البيع صحيحا، و ينصرف إلى القيمة السوقية إذا بيع بحكم المشترى. و لكن نقل العلامة في التذكرة الإجماع على اشتراط العلم مع عدم ظهور خلافه، يمنع القول بها، و لكن تأويلها مشكل، و كذا ردها، فيمكن ان يكون حكما في قضية، و لا تتعدى. انتهى. و قال الفاضل السيد حسين المشهور بخليفة سلطان، في حواشيه على كتاب الفقيه على هذا الخبر ما صورته: لا يخفى ان البيع بحكم المشتري أو غيره في الثمن باطل إجماعا، كما نقله الفاضل في التذكرة و غيره، لجهالة الثمن وقت البيع، فعلى هذا يكون بيع الجارية المذكورة باطلا، و كان وطي المشترى محمولا على الشبهة، و اما جواب الامام(عليه السلام) للسائل فلا يخلو من اشكال، لأن الظاهر ان الحكم حينئذ رد الجارية مع عشر القيمة أو نصف العشر، أو شراؤها مجددا بثمن يرضى به البائع مع أحد المذكورين، سواء كان بقدر ثمن المثل أم لا، فيحتمل حمله على ما إذا لم يرض البائع بأقل من ثمن المثل، و يكون حاصل الجواب حينئذ: انه تقوم بثمن المثل ان أراد، و يشترى به مجددا، و ان كان المثل أكثر مما وقع، ندبا أو استحبابا، بناء على انه أعطاه سابقا. و هذا الحمل و ان كان بعيدا عن العبارة، مشتملا على التكلف لكن لا بد منه لئلا يلزم طرح الحديث الصحيح بالكلية. انتهى. أقول: لا يخفى ان مدار كلامهم في رد الخبر المذكور على الإجماع الذي ادعى في التذكرة في هذه المسألة، فإنه لا معارض له سواه. و أنت خبير بان من لا يعتمد على مثل هذه الإجماعات المتناقلة في كلامهم، و المتكرر دورانها على رؤوس أقلامهم، تبقى الرواية المذكورة سالمة عنده من المعارض، فيتعين العمل بها، خصوصا مع صحة السند و اعتضاد ذلك برواية صاحب الفقيه، المشعر بقوله بمضمونها و العمل بها، بناء على قاعدته المذكورة في أول الكتاب، كما تكرر في كلامهم من عد مضامين اخباره مذاهب له، بناء على القاعدة المذكورة. و ليس هنا بعد الإجماع المذكور الا العمومات التي أشاروا إليها، من حصول الغرر، و تطرق النزاع و نحو ذلك. و هذه العمومات ـ مع ثبوت سندها و صحته ـ يمكن تخصيصها بالخبر المذكور، بل من الجائز ـ أيضا ـ تخصيص الإجماع المذكور، مع تسليم ثبوته، بهذا الخبر الصحيح، كما يخصص عمومات الأدلة من الآيات و الروايات، و هو ليس بأقوى منها، ان لم يكن أضعف، بناء على تسليم صحته. و حينئذ فيقال باستثناء صورة حكم المشترى، وقوفا على ظاهر الخبر. و ما المانع من ذلك؟ و قد صاروا إلى أمثاله في مواضع لا تحصى، على انه سيأتيك ما يؤيد ما ذكرناه و يشيد ما اخترناه. و اما ما ذكروه من عدم الصحة مع كون المبيع مجهول القدر، و ان كان مشاهدا فقد تقدم ذكر خلاف الجماعة المتقدم ذكرهم في ذلك.» الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، ج18، ص462ـ461.

[5] «و أضعف منه ما عن الإسكافي: من تجويز قول البائع: «بعتك بسعر ما بعت»، و يكون للمشتري الخيار. و يردّه: أنّ البيع في نفسه إذا كان غرراً فهو باطل فلا يجبره الخيار. و أمّا بيع خيار الرؤية فذكر الأوصاف فيه بمنزلة اشتراطها المانع عن حصول الغرر، كما تقدّم عند حكاية قول الإسكافي في مسألة القدرة على التسليم.» كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري، ط- الحديثة)، ج4، ص: 209.

[6] «و هذا التأويل ليس إلا عبارة أخرى من إسقاط الرواية فإنه ليس فيها إشارة إلى الوكالة و كون المشتري وكيلا عنه أو كون المعاملة على سبيل المعاطاة على أن ظهور عليك ليس إلّا الإلزام على الرد و ما ذكره من حمله على إرضاء المالك بإسقاط الخيار أو حملها على صورة الحبل خلاف الظاهر من الرواية جدا و على هذا فيدور الأمر بين رفع اليد عن الرواية ورد علمها إلى أهلها و بين توجيهها على نحو لا ينافي ظاهرها، و الظاهر هو الثاني و الذي ينبغي أن يقال أنها راجعة إلى أمر عرفي متعارف بين الناس من المعاملة فإن من المتعارف في زماننا خصوصا بين الحمالين أنهم لا يقاطعون في مقام المعاملة على الثمن و الأجرة بل يوكلون الأمر إلى المشتري و المستأجر. و لكن من المقطوع من القرائن ان غرضهم في ذلك ليس هو حكم المشتري و المستأجر بحيث لو نقص عنها يطالبون القيمة السوقية و إذا زاد أو طابق الواقع فينطبق الثمن عليه ففي الحقيقة أن الثمن في أمثال هذه المعاملات أمر كلّيّ و هو عنوان القيمة السوقية و ما زاد الذي هو قابل الانطباق على القيمة الواقعية و ما زاد دون الناقص عنها لخروجه عن دائرة الكلى. و نظير ذلك قد ذكرناه في تصوير الجامع في العبادات بين الصحيح و الأعم و قلنا بإمكان فرض كلّيّ يكون قابل الانطباق على الكامل و الناقص و مثلنا لذلك بلفظ الكلمة الموضوعة لما يكون مركبا من حرفين و صاعدا فإنها قابل الانطباق على ما يكون مركبا من حرفين أو ثلاثة أحرف أو أزيد و أيضا مثلناه بكلمة الدار الموضوعة لعرصة المشتملة على الحائط و القبة الواحدة أو أكثر فلا مانع من ان يكون الأمر في المعاملة أيضا كك، فالثمن في مثل المعاملة المذكورة هو الكلى المنطبق على القيمة السوقية و الأكثر فيملك البائع لهذا الكلي فالرواية الشريفة تدل على هذه القضية المتعارفة فلا وجه لرفع اليد عنها أو تأويلها على نحو يكون إسقاطا لها فيكون ح وجها لإلزام المشتري على رد الناقص لكونه أقل من القيمة التي وقع عليها البيع فيقع قوله (ع) فعليك، إلخ، في موقعه و من هنا ظهر بطلان ما ذهب اليه صاحب الحدائق أيضا من حمل الرواية على القيمة السوقية لما عرفت ان الثمن هنا كلى و هو القيمة السوقية و ما فوقها كما لا يخفى. و بالجملة فلو قال البائع بعتك بسعر ما بعته أو علم المشتري بأن ما اشتراه من البائع فليس ثمنه أزيد من القيمة السوقية فهي مضبوطة في السوق و أن لم يعلم هو بالقيمة تفصيلا فلا دليل على فساد هذا البيع للجهالة، فإنها ليست على نحو تكون موجبة لعدم العلم، بأن الثمن أو المثمن مال أو ليس بمال أقل أو أكثر، على نحو يوجب الخطر بحيث يتوقف العقلاء أيضا في اعتباره بيعا و ان كان هذا أيضا محل تأمل فإنه لا دليل على هذا و أنه بدون المنشئة الّا أن يكون هنا إجماع على البطلان فما عن الإسكافي من صحة البيع إذا قال البائع بعتك بعسر ما بعته في غاية المتانة، لا وجه له فإنه ان كان البيع غرريا فيكون باطلا فليس له خيار و ان لم يكن غرريا فيصحّ و أيضا ليس له خيار كما هو واضح.» مصباح الفقاهة (المكاسب)، ج5، ص: 322-320.

[7] «قوله قدّس سرّه: (لمنافاة ظاهرها لصحة البيع و فسادها .. إلخ) . فإنّ المعاملة إن كانت صحيحة لزم تعيّن المسمى دون القيمة الواقعية، فلما ذا أمر عليه السّلام تقويم الجارية و إرسال ما نقص إلى البائع، و إن كانت فاسدة فلما ذا حكم(عليه السّلام) بتعيّن ما بعث به المشتري للبائع إن كانت القيمة الواقعية أقل، و يمكن رفع المنافاة بالحمل على توكيل المشتري بأن يبيع الجارية من نفسها بما يتعين في نظره لا بالقيمة الواقعية ليرد المحذور، فإرسال ما نقص لمكان خيار الغبن المؤكد لصحة البيع بنظره، غاية الأمر يدعي الغبن بالإضافة إلى المسمى الذي عيّنه بنظره، كما إذا عيّنه البائع بنظره، فإنّ خياره ثابت، و عدم الرجوع إلى الزائد لأنّ الثمن ليس هي القيمة الواقعية بل ما عيّنه المشتري، فلا وجه لاسترداد الزائد، فتدبر.» حاشية كتاب المكاسب (للأصفهاني، ط - الحديثة)، ج3، ص: 311.

[8] «تعيّن التّأويل فيها على كلّ حال و حتّى بناء على صحّة البيع لمنافاة صحّة مع ما في الرّواية من دفع قيمة المثل مبنيّ على أن يكون المراد من البيع بحكم المشتري في الرّواية البيع بتعيينه المطلق أمّا إذا كان المراد تعيينه لقيمة المثل إذ كان نخّاسا في مورد الرّواية من أهل الخيرة بالقيمة السّوقيّة فيكون تعيينه طريقا محضا لا موضوعا تماما و لا جزءا فيكون المراد من البيع بحكمه هو البيع بقيمة المثل من غير دخل لحكمه على وجه الموضوعيّة فلا تكون حاجة إلى التأويل بل تنطبق الرّواية على القاعدة

توضيحه أنّ البيع بحكم المشتري في الرّواية يحتمل لمعان أربعة الأوّل البيع بما حكم به المشتري بمقتضى ميله و رغبته لأن يكون ثمنا واقعا بإزاء المبيع و هذا إن صحّ تعيّن أن يكون ما عيّنه للثمنيّة هو الثّمن و لم يكن وجه لدفع قيمة المثل كما في الرّواية إلّا على وجه التعبّد كما ذهب إليه صاحب الحدائق و لذلك حكم المصنّف بتعيّن التأويل على كلّ حال و كذلك الكلام في الاحتمال الثّاني و الثّالث و هو أن يكون المراد من البيع بحكم المشتري هو البيع بما حكم المشتري بكونه ثمن المثل على أن يكون حكمه تمام المناط طابق الواقع أم خالف أو على أن يكون حكمه جزء المناط و جزؤه الآخر هو الواقع و في كلتا الصّورتين لا وجه لدفع الثمن الواقعيّ بعد أن لم يحكم به المشتري و رابع الاحتمالات أن يراد من البيع بحكم المشتري هو البيع بثمن المثل الواقعي و كان حكم المشتري طريقا محضا فإذا ادّعى البائع خطأ المشتري في تعيينه كما هو ظاهر ردّ الألف في مورد الرّواية كان اللّازم ردّ قيمة المثل الواقعيّ كما حكم به الإمام ع في الرّواية ثم لو سلّمنا احتياج الرّواية إلى التّأويل على كلّ حال كان تقليله مهما أمكن أولى و قد اعترف المصنّف بأنّه على القول بالفساد كانت الرّواية محتاجة إلى التأويل بأزيد ممّا تحتاج على القول بالصّحة لو حملت الرّواية على ما ادّعينا ظهورها فيه أولا أقل من عدم ظهورها في خلافه انطبقت مجموع فقراتها على القاعدة و لم تحتج إلى تصرّف آخر فيتعيّن بحكم أصالة الظّهور في بقيّة الفقرات هذا التّأويل ثم التمسّك بها على صحّة البيع.» حاشية المكاسب (للإيرواني)، ج1، ص198؛ چاپ جديد ج2، ص559.

[9] « «فيحتمل فيها ذكر الثمن مجهولًا؛ بأن يراد بقوله: «باعنيها بحكمي» أنّه باعها بالثمن الذي يتعيّن بحكمي بعد ذلك، فقال مثلًا: «بعتكها بالثمن الذي ستعيّنه» فكان الثمن مذكوراً بنحو الإبهام، و به تمّ ركن المعاملة و إن كان فيها غرر. و يحتمل فيها عدم ذكر الثمن؛ بأن قال: «بعتكها، و تعيين الثمن موكول إلىٰ حكمك» فكانت بلا ذكر الثمن، فلم يتمّ ركنها، و لم يصدق عليها «البيع». فعلى هذا الاحتمال، لا يمكن تطبيق شيء من فقرأت الصحيحة على القواعد، بل علىٰ فرض الأخذ بها، يكون الحكم تعبّداً محضاً. و الإنصاف: أنّه لا يصحّ علىٰ هذا الاحتمال العمل بها؛ لكون التعبّد كذلك مستبعداً جدّاً، بل يمكن دعوى القطع بعدمه. و أمّا على الاحتمال الآخر؛ بأن كان الثمن مجهولًا، و باع بالقيمة التي حكم بها المشتري، فالظاهر من «الحدائق» العمل بها، و عدم الاعتناء بالإجماع المنقول أو عدم الخلاف. و فيه: أنّها بظاهرها معرض عنها، و لا حجّية في الخبر الذي أعرض عنه أصحابنا و إن كان صحيحاً صريحاً؛ لما قرّر في محلّه من أنّه لا دليل علىٰ حجّية خبر الواحد إلّا السيرة العقلائيّة، و لا يعمل العقلاء بالخبر الذي أعرض عنه رواته و غيرهم؛ من المتعبّدين بالعمل بخبر الواحد، و التفصيل في مظانّه. تأويلات صحيحة النخّاس: و قد أوّلوا الصحيحة بتأويلات بعيدة، و مع ذلك لم يأتوا بشيء يعالج تمام فقرأتها، فحملها الشيخ الأعظم(قدّس سرّه) علىٰ ما هو في غاية البعد، و مع ذلك لم يتعرّض للإشكال المتوجّه إلىٰ بعض فقرأتها، و هو التفكيك بين كون القيمة أقلّ من الثمن، و بين كونها أكثر، كيف أمر(عليه السّلام) في جانب الأكثر بإيصال الزيادة؛ لأجل خيار الغبن، و حكم في جانب الأقلّ بأنّ الزيادة له، الظاهر منه أن لا خيار له؟! مضافاً إلىٰ أنّ ردّ الثمن ظاهر في عدم قبول المعاملة، فهو بمنزلة الفسخ، و معه لا وجه لإيصال تتمّة القيمة، بل لا بدّ من عقد جديد. و حملها بعضهم علىٰ أنّ المراد من «باعنيها بحكمي» أنّه وكّله في بيعها بالقيمة التي يعيّنها، لا القيمة الواقعيّة، فله خيار الغبن، دون المشتري. و فيه: أنّ نظره إن كان تمام الموضوع، فلا وجه للخيار مطلقاً، و إن كان طريقاً لتشخيص الواقع، و وقعت المعاملة علىٰ ما عيّنه، لا على الواقع، فالغبن حاصل في طرف الزيادة للبائع، و في طرف النقيصة للمشتري، فما وجه التفكيك؟! مع أنّ الحمل على التوكيل في غاية البعد، كما أنّ في الغبن ليس إلّا الخيار، و ليس فيه جبر. و غاية ما يمكن أن يقال: إنّ المساومة تقع تارة على ازدياد الثمن و نقصه، من غير تعرّض للقيمة الواقعيّة، فيقول أحدهما: «إنّ الجارية بألف» و الآخر: «إنّها بألفين» فيتسالمان علىٰ شيء، فيوقعان البيع، ففي مثلها ليس حكم من أحد المتعاملين في الواقعة. و أُخرى: في تشخيص الواقع، فيقول المشتري: «إنّ القيمة الواقعيّة كذا» و يقول البائع: «كذا» فحينئذٍ إن رضي البائع بحكم المشتري بأنّ القيمة كذا، و أوقعا البيع بحكمه، كان البيع صحيحاً؛ لعدم الجهل بالثمن. و لو زادت قيمة المبيع عمّا حكم به، يرجع إلى المشتري بالزيادة؛ لقاعدة الغرر، و لو زاد الثمن لم يرجع المشتري إلى البائع، و كانت الزيادة له. فلم تتعرّض الرواية لخيار الغبن رأساً، و بهذا ينطبق مضمونها على القواعد، و لو كان فيها بعض إشعارات علىٰ خلاف ما ذكرناه لا يعتنى به، و عليه تحمل رواية «دعائم الإسلام» المرسلة.» كتاب البيع (للإمام الخميني)، ج3، ص352-349.